

قهوه‌خانه سورات

- یا -

جنگ هفتاد و دو ملت

بقلم

برناردین دو سن پیر

ترجمه

سید محمد علی جمال زاده

نقل از روزنامه «کاو»

منطبعة برلین



ناشر و محل فروش

کتابخانه ایرانشهر در برلین

Buchhandlung Iranschähr

Berlin W, Martin-Lutherstr. 5



قهوه‌خانه سورات

قطعه ذیل ترجمه است از زبان فرانسوی و از رساله‌ای که در تحت عنوان فوق یکی از نویسندگان مشهور فرانسوی موسوم به برناردن دو سن پیر (۱) که از سنه ۱۱۵۰ تا ۱۲۳۰ حیات داشته تألیف نموده است. این نویسنده با ژان ژاک روسو (۲) فیلسوف مشهور فرانسوی ارتباط کامل داشته و خود روسو یکی از سه نفر فیلسوف و نویسنده‌ای بود که تخم انقلاب مشهور را که منجر بقتل پادشاه فرانسه لویی شانزدهم و طلوع دولت جمهوری در خطه اروپا گردید پاشیدند. برناردن دو سن پیر اعتقاد تامی بعقاید روسو داشت و مرید و در حقیقت شاگرد وی بود. کتابهای معدودی که این نویسنده از خود بیادگار گذاشته عموماً از شاهکارهای ادبیات فرانسه میباشد و باغلب زبانها ترجمه شده چنانکه دو کتاب مشهور او حتی بفارسی هم ترجمه شده و بطبع رسیده و از این دو کتاب یکی موسوم به «پول و ویرژینی» است که اسم یک پسر و یک دختر است و نگارنده در خاطر ندارد که مترجم او بفارسی کیست و دیگری «کلبه هندی» است که بقلم مرحوم میرزا محمد حسین خان فروغی دکاء الملک اصفهانی که خود و دو فرزند ارجمند او خدمات شایان بادبیات فارسی نموده‌اند ترجمه و طبع شده است.

سورات بندر معتبری است درهند که تقریباً درشصت فرسنگی بمبئی ودرشمال آن شهر واقع است. در شهر سورات قهوه خانه‌ای بود که بعد از ظهرها غریب و غربای شهر آنجا جمع میشدند و در حقیقت پاتوغ بیگانگانی بود که از هر ملک و مأت بدان شهر رفت و آمد داشتند. روزی یک سید اصفهانی وارد قهوه خانه شده و در گوشه‌ای قرار گرفت.

(۱) Bernardin de Saint-Pierre (۲) Jean Jaques Rousseau

این حکایت منقول است از روزنامه کاوه منطبعة برلن
شماره ۱۲ از سال دوم دوره جدید.



میگفتند این سید محترم تمام عمرش را صرف علوم دینی و حکمت الهی نموده و چنان در علم غوطه ور شده بود که دیگر بوجود خدا اعتقاد نداشت و میگفت «آخر این خدا چیست، از کجا آمده، کی او را خلق کرده، کجا هست؟ اگر جسم بود که دیده میشد، اگر روح بود که بایستی دارای خواص روحانی باشد و نگذارد در روی زمین این همه مخلوق بدبخت و بیچاره باشد. من خودم عمری در راه معرفت و خدمتش بسر بردم و سالها برای هدایت خلق الله مرا تنها کشیده و خون جگر خوردم و در نتیجه بجای آنکه در خاک پاک اصفهان که بهشت روی زمین است پیشوا و مقتدای عامه و صاحب محراب و منبر باشم تکفیرم کردند و مجبور شدم باین خاک منحوس جلای وطن کنم. آیا این خود بهترین دلیلی نیست که خدائی در میان نیست؟»

بله غرور و کوتاه بینی سید فاضل ما را بضلالت انداخته و از بس حدیث چون و چرا رانده و در علمت غائی خلقت اشیا تحقیق و تفکر نموده بود عقلش زایل شده و بجای آنکه شعور و مدرک خود را مختل داند تصور مینمود که العیاذ بالله شعور و مدرک خلاق زمین و آسمان را اختلالی روی داده است.

این آقای اصفهانی یک غلام سیاهی هم داشت که خدمتش را میکرد. این کا کاسیاه اصلاً از مملکت کافرستان آفریقای جنوبی بود و عور و برهنه دم در قهوه خانه بسکوئی تکیه داده و چرت میزد در صورتیکه بایکدست مدام مگسهای را که داشتند چشمش را در میآوردند از خود دور میکرد. سید پس از ورود به قهوه خانه روی نیمکتی دراز کشید و همینکه یک پیک

و افور کشید و تریا کس گل کرد و رو بغلام سیاه خود نموده و گفت «ای سیاه سوخته لعنتی آیا تو هم گمان میکنی که در این عالم خدائی وجود دارد؟». غلام جواب داد «الله که خدائی هست» و در همان حینی که این جواب را میداد از برلنگ پاره پاره ای که بدور کمر داشت یک قطعه چوب بشکل عروسک بیرون کشیده و بوسیده و بییشانی گذاشت و گفت «این است خدائی که از روزی که بدنیا آمده ام تا امروز همیشه پشت و پناه و حافظ و نگهبان من بوده و هست و شاخه ایست از خود درخت مقدسی که در ولایت ما است». تعجب مردم قهوه خانه از شنیدن این جواب غلام کمتر از شنیدن آن سؤال آقا نبود. برهنی که در آنجا حضور داشت از روی حیرت شاهای خود را بالا انداخته و رو بغلام سیاه کرده و گفت «ای بدبخت جاهل، ای بیچاره گمراه! چگونه میشود که خدای تو در برشال کثیف تو باشد؟ بدان که در عالم خدائی نیست جز برهما که دنیا و مافیها آفریده اوست و معابد وی در سواحل رودخانه گنگ است و تنها طایفه ابراهیم پیشوا یان کیش او هستند و از رحمت و اسعه و قدرت کامله اوست که هنوز هم پس از صد و بیست هزار سال با آنکه سیل انقلابهای بیحد و حساب مکرر سر تاسر هندوستان را کن فیکون کرده باز هم این معابد برجا مانده و ما ستایشگر او هستیم!»

هنوز برهن لب نبسته بود که یهودی دلالی بصدا آمده و گفت «این حرفهای باطل چیست؟ برهنها چگونه ممکن است تصور کنند که خدای عالم عبادتگاهی ندارد مگر در هند و اصلاً وجود خدا منحصر بآنهاست و بس؛ در این عالم خدائی نیست مگر خدای ابراهیم خلیل الله و ملت ندارد

مگر قوم بنی اسرائیل که امروز هم با آنکه در اطراف و اکناف دنیا پاشیده شده باز در پناه و حفظ خداست تا آنکه روز موعود در رسد و در بیت المقدس جمع شده دنیا را در تحت سلطنت خود آورند و عبادنگاه قدیمی خود را که تاج سر کلیه بناهای دنیا بود از نو بر پا دارند « ! . یهودی بیچاره با آنکه در ضمن حرف زدن بیاد مصائب قوم خود افتاده و از گریه گلوگیر شده بود باز میخواست دنباله صحبت را از دست ندهد ولی یک نفر کشیش کاتولیکی ایتالیائی مهلت نداد و در کمال غضبناکی و جوش و خروش باد در حنجره انداخته و گفت « اگر اینطور باشد که تو میگوئی لازم میآید که خداوند تبارک و تعالی العیاذ بالله ظالم باشد که جز قوم بنی اسرائیل در بند سایر بندگانش نباشد . خداوند حالا قریب دو هزار سال است که قوم بنی اسرائیل را بزمن زده و امروز همه مخلوق را بکلیسای رُم میخواند و در این ادنی شکی نیست که یگانه راه نجات منحصر بهمین است و بس ! » . یک نفر کشیش پروتستانت از داعیان دانمارکی معروف به ترینکبار بارنگ پریده و گردن کشیده مثل خروس جنگی بنای پر خاش را گذاشته و رو بکشیش کاتولیکی نموده و گفت « چطور؟ چطور؟ شما اعتقاد دارید که نجات و رستگاری فقط بسته بعبادت بت پرستانه کاتولیکی شماهاست؟ این عین خطاست و حقیقت آنست که نجات فقط شامل حال آنانی است که خدا را موافق انجیل مقدس و قوانین حضرت مسیح پرستش میکنند و بس ! » . در اینجا یک نفر عثمانی که در گمرکخانه شهر سورات سمت مدیری داشت لب از فیقلیان برداشته و با صدای نتراشیده و نخراشیده ای خطاب بکشیشهای مزبور کرده و گفت : « آقایان پا ذری شما بچه حقی معرفت

خالق و تقرب بدرگاه او را فقط منحصر بکلیساهای خود میدانید؟ مگر شما میدانید که پس از ظهور حضرت محمد بن عبدالله علیه الصلوة والسلام که خود حضرت عیسی هم آمدن او را خبر داده بود مذهب مسیح منسوخ و امروز فقط در پاره ای از ممالک آنطرفها باز شاید اثری از آن باقی باشد در صورتیکه مذهب حنیف اسلام امروز قسمت عمده اروپا و آفریقا و آسیا را بنور خود منور نموده است و حتی سلطنت خود هندوستان نیز در دست مسلمانها است و در چین و ماچین هم اسلام رسوخ کامل دارد . شما که نشئت قوم یهود را دلیل بطلان مذهب موسی میدانید پس چرا نمیخواهید فتوحات اسلام را دلیل بر حقاقت پیغمبر مرسل ما خاتم النبیین محمد بن عبدالله بدانید و باین حقیقت مسلمه معترف شوید که فقط گویندگان لا اله الا الله محمد رسول الله طریق نجات و رستگاری می پیمایند و سایر مخلوق در اسفل السافلین دوزخ جا خواهند داشت حتی شیعه ها که علی را خلیفه اول میدانند لعنة الله علیهم اجمعین ! » . بسخنان تند و پر خاشهای تیز رفیق عثمانی سید اصفهانی لب از پستانک و افور برداشت و آهسته گفت « صد شکر که سگ سنی و خر شیعه نیم » ولی بگوش کسی نرسید چونکه بتدریج غوغا و آشوب بالا گرفته و قهوه خانه درست حالت حتمام زنانه ای را پیدا نموده بود . حضار که از مذاهب و طرق مختلفه بودند و علاوه بر اشخاص سابق الذکر از مسیحیان حبشه و قبطیها و تاتارهای بودائی و اهالی تبت و اعراب اسمعیلی و زردشتیها و غیر هم نیز در بین آنها زیاد بودند هر کسی در وجود خدا و علت خلقت و راه نجات اظهار عقیده ای مینمود و هر کدام بزور اصرار و فریاد میخواست ثابت نماید که یکتا مذهب حق مذهب اوست و فرقه ناجیه فقط هم مذهبان او هستند و بس .

درین جمعیت یک نفر چینی با فضل و کمالی هم دیده میشد که پیرو عقاید کونفوسیوس فیلسوف مشهور چینی بود که بیش از هزار سال قبل از هجرت ایجاد طریقه‌ای نموده که بنایش بکلی بر اخلاق پاک و بی‌غش حکیمانه است و هنوز هم در چین میلیونها پیرو دارد. رفیق چینی که اغلب عمرش را بقصد کسب معرفت مشغول دنیاگردی و سیاحت بود با آنکه همه حرفها و مباحثات را میشنید هیچ دهن نگشوده و در گوشه‌ای از قهوه خانه با کمال آرامی و سکون مشغول خوردن چائی بود. عثمانی گمرکچی رو باو نموده و با همان صدای نکره خود گفت « آخر ای آقای چینی تا کی صم و بکم در آن گوشه نشسته و حرفی نمیزنی؟ تو میدانی که در مملکت تو اغلب مذاهب رسوخی دارند و من با خیلی از تجار و پيله ورهای چینی که اینجا در گمرک دیده‌ام در این باب صحبتها داشته‌ام و همه آنها معتقد بودند که بهترین تمام آن مذاهب همانا اسلام است. تو هم بیا و محض رضای خدا پا بر روی حقیقت نگذار و عقیده باطنی خودت را راست و پوست کنده درباره خدا و پیغمبر بیان کن ». همه حضار قهوه خانه از شنیدن این توقع شخص عثمانی ساکت و گوش بزنگ شدند که ببینند چینی چه خواهد گفت.

سیاح چینی دستها را از آستینهای گشاد قبا بیرون آورده و سیلهای دم موشی خود را مالشی داده و بعد دستها را بروی شکم گذارده و با صدای لطیف و همواری گفت: « آقایان عزیز اگر اجازه باشد جساره عرض مینمایم فقط چیزی که مانع است که بنی نوع بشر با هم متفق و برادر باشند خود بینی و کبر و غرور است و بس. اگر سر شمارا درد نیاورم برای شما مثالی خواهم آورد که خود حقیر همین تازگی برای العین شاهد و ناظر آن

بوده‌ام. وقتی که از چین بعزم سیاحت این شهر حرکت نمودم از قضا سوار یک کشتی انگلیسی شدم که دور تادور تمام دنیا را گشته بود. در بین راه روزی در ساحل شرقی جزیره سوماترا که البته اسمش را شنیده‌اید لنگر انداختیم. نزدیکهای ظهر با چند نفر از مسافری دیگر کشتی پیاده شدیم که در پناه سایه گاهی اندکی استراحت کنیم. در همان نزدیکی ساحل چند درخت نارگیل بود که در زیر سایه آن دوسه نفر مسافر دیگر هم از مالک مختلفه بعضی چمباتمه نشسته و بعضی دیگر و المیده چرت میزدند. ما هم در همانجا نشستیم. چیزی نگذشت که دیدیم کوری عصا کشان بدالات یک غلام جوان سیاهی بطرف سایه درختان میآید. یکی از آن کسانی که در زیر سایه درخت نشسته بود و معلوم شد چندی است که بدان جزیره وارد شده حکایت نمود که این شخص کور از بس خورشید را نگاه کرده بود چشمانش را بالای آن کار گذاشته و کور شده بود. معلوم شد مدتها خیال بسر این شخص زده بوده که بکیفیت و حقیقت نور خورشید پی ببرد و از اینراه نور را صاحب شده و در ملکیت خود آورد و بدین خیال و مقصود تمام وسایل شیمیائی و فیزیکی و حتی علم تسخیر ارواح را در مقام تجربه آورده بود. عاقبت چون تمام جد و جهدش فایده‌ای نبخشیده بود راضی شده بود که حالا که نمیتواند بر تمام نور خورشید دست بیابد اقلایک شعاع از اشعه آرا در یک شیشه‌ای حبس نماید و چون در این مقصود نیز کامیاب نشده بود از تعقیب خیال خود منصرف شده و میگفت « نور خورشید جسم سیال نیست چونکه باد آرا بحرکت نیاورد، جامد هم نیست چونکه نمیتوان تگه تگه اش نمود، آتش هم نیست چونکه در آب

خاموش نمیشود، روح هم نیست چونکه مرئی است، جسم هم نیست چونکه قابل لمس نیست، حرکت هم نیست چونکه هیچ چیز و حتی سبک ترین اجسام را متحرک نمیسازد، پس دیگر اصلاً هیچ نیست و در واقع وجودی ندارد». بله رفیق کور ما از بس بخورشید نگاه کرده و درباره نور آن فکر و خیال کرده و صغری و کبری بافته بود عاقبت از دیدگان خود محروم شده و در عقلش نیز خللی وارد شده و دیگر نمیتوانست باور نماید که نور چشم کم نور اوست که زایل شده نه چشمه خورشید عالمتاب. عصا کش سیاه همینکه آقای خود را در زیر سایه درخت نشاند یک نارگیلی که بزمین افتاده بود برداشت و با استادی هر چه تمامتر از پوست آن چراغکی و از پشم و کرک آن فتیله ای درست کرده و مشغول بود که از شیر اش هم روغن بکشد که اربابش رو بجانب او نموده و پرسید «خوب پس دیگر هیچ روشنائی در دنیا نیست؟» غلام سیاه جواب داد «چطور روشنائی نیست؟ پس روشنائی خورشید چیست؟» شخص نابینا جواب داد «باز از این حرفها زدی. آخر ای احمق خورشید چیست؟» غلام گفت «من میدانم خورشید چیست و همینقدر میدانم که طلوعش اول مشقت و غروبش آخر زحمت من است و این چراغ موشی که شب کلبه مرا روشن میکند از تمام روشنائی خورشید بیشتر بدرد من میخورد. اگر این چراغ موشی نبود من چطور میتوانستم شما را در شب خدمت نمایم» و پچراغ موشی اشاره کرد و گفت «این است خورشید من!»

یک دهائی شلی که بکمک دو عصای دو شاخه زیر بغلی بزور خودی میکشاند در این وقت بمحلی که ما نشسته بودیم رسید و همینکه سخنان غلام را شنید قاه قاه بنای خنده را گذاشته و بگمان اینکه رفیق کور ما کور مادر زاد است خطاب باو نموده و گفت: «اگر میخواهی بدانی خورشید چیست بدانکه خورشید کره ایست از آتش که هر روز صبح از توی آب دریا بیرون آمده و هر روز عصر در مغرب در پشت جبال جزیره سوماترا فرو میرود و اگر تو خودت هم چشم داشتی مثل همه مردم ملتفت این مسئله میشدی». در اینجا یک ماهیگیری که در کنار دریا مشغول صید بود رو بدعائی شل نموده و گفت «معلوم است هیچ وقت پایت را از ده بیرون نگذاشته ای. اگر پای تو هم بی عیب بود و دور جزیره سوماترا گشته بودی دیده بودی که آفتاب پشت کوه نمیخوابد و بلکه صبح از توی دریا در میآید و عصر هم در سمت دیگر همان دریا فرو میرود که خنک بشود و من خودم هر روز که در ساحل هستم این را بچشم خود عیان می بینم».

یک نفر هندو که او هم درین جمع بود و حرف ماهیگیر را شنید لب و لوجه ای جنبانده و گفت «برادر آخر آدم عاقل چطور میتواند باور نماید که خورشید که میگوئی یک کره آتش است هر روز صبح از توی آب در میآید و عصر در آب فرو میرود و هیچوقت خاموش نمیشود. اینها همه لاطائلات است. خورشید خدائی است از خدایان خاک ما که هر روز سوار بر عرابه ای شده و در آسمان در دور کوه طلائی معروف میروا میگردد و وقتی هم که کسوف میشود دو ازدهای موسوم به راگو

و کتو آرا می بلعند ولی دعاهاى ما هندیها در ساحل رودخانه گنگ دوباره او را از حلقوم آن دو اژدها بیرون میآورد. اهالی سوماترا حقیقه باید مجنون باشند که خیال کنند خورشید تنها دور جزیره آنها میگردد و الحق چنین خیال باطلی تنها شایسته اشخاص ساده لوحی است که هیچ وقت یا بصفحه کشتی نگذارده و جز با قایق و کرجی روی دریا روان نشده اند.

یک ملاح هندی که صاحب یک کشتی بادی تجارتنی کوچکی بود و او هم در همان ساحل لنگر انداخته بود همینکه سخنان هموطنی خود را شنید او را طرف خطاب قرار داده و گفت «ای برادر این عین غرور و خود بینی است که تو گمان میکنی خورشید تنها با هند عقد اخوت بسته و دیگر بسایر قطعات دنیا اعتنائی ندارد. خود من در دریای سرخ و سواحل عربستان و از طرفی تاجزیره ماداگاسکار در مشرق آفریقا و از طرف دیگر تاجزایر فیلیپین در مغرب هند و چین سیاحت نموده ام و همه جا خورشید منبع نور و حرارت بوده و هیچ وجه دور کوهی نمیگردد بلکه از جزیره ژاپون طلوع و در نواحی دور دست مغرب در پشت جزیره های انگلستان غروب میکند و بهمین مناسبت طلوع خورشید در جزایر ژاپون است که جزایر مزبور را باین اسم نامیده اند چونکه کلمه ژاپون بمعنی «تولد آفتاب» است (۱) و در این عرضی که کردم جای ادنی شک و شبهه ای نیست چونکه جد من هم که خودش تا آن سر دریا سفر کرده بوده بچشم خودش دیده بوده که خورشید کجا غروب میکند». ملاح هندی باز هم

(۱) اشاره است باصل کلمه ژاپون که خود ژاپونیهاییون میگویند و در اصل مرگ بوده است از دو کلمه «نیتوس» که بمعنی آفتاب و «هون» که بمعنی طلوع است (مترجم)

میخواست دنباله صحبت را بیاورد ولی یک ملاح انگلیسی از اجزای کشتی خود ما صحبت او را بریده و گفت «هیچ قومی بیشتر از قوم انگلیس در مسئله طلوع و غروب آفتاب صاحب وقوف نیست. خورشید نه از جایی بلند میشود و نه در جایی فرو میرود بلکه مثل قاطری که دور آسیاب بگردد دایم دور زمین میگردد و دلیلی از این بهتر چه که من خودم که با همین کشتی در کار سیاحت دور دنیا هستم هر جایی که بوده ام خورشید هم بوده». ملاح انگلیسی در همان بین حرف زدن چوب خیزرانی از دست یکی از حضار گرفته و برای اینکه خط سیر خورشید را مستمعین حالی کند روی زمین بنای خط کشیدن را گذاشت ولی چون نتوانست درست از عهده برآید و درماند از ناخدای کشتی بزبان بی زبانی استمداد نمود.

ناخدای کشتی ما آدم دانا و فهمیده ای بود که تمام مباحثات ما را شنیده و لب برای اظهار عقیده ای نگشوده بود ولی چون دید همه با رغبت و شوق مایل بدانستن عقیده او هستند پکی بسبیل خود زده و گفت «آقایان عزیز متأسفانه باید بگویم که هر کدام از شما سایرین را با شکیبای انداخته و خودش هم در اشتباه است. خورشید اصلاً دور جایی نمیگردد، نه دور جزیره، نه دور کوه، نه دور دریا، نه دور زمین و آنچه میگردد زمین ما میباشد که بدور خورشید گردیده و بتدریج تمام اطراف خود را در مدت ۲۴ ساعت از برابر خورشید میگذراند.

و تمام این ممالکی را که اسم بردید از ژاپون و انگلیس و جزایر فیلیپین و سوماترا و آفریقا و اروپا و آسیا و خیلی جاهای دیگر همه پیانی از مقابل خورشید میگذرند. خورشید نه تنها منحصرأ تعلق بیک کوه یا یک

جزیره یا یک مملکت ندارد بلکه اصلاً منحصر بکره زمین هم نیست و خودش مرکز یک عالم بسیار مفصلی است که کره‌های دیگری هم که بعضی از آنها بمراتب از زمین ما بزرگتر و از خورشید دورتر هستند بدور آن گشته و کسب نور و حرارت میکنند و از جمله این کرات یکی کره زحل است که هفتصد و بیست مرتبه از کره زمین بزرگتر است و فاصله اش هم از خورشید بیشتر از نه بار و نیم فاصله زمین است بخورشید. دیگر من از اقمار و ماهها نمیخواهم چیزی بگویم و هر کس که شب نظری بصفحه آسمان بیندازد عظمت عالم و حقیقت عرایض من دستگیرش خواهد شد! اظهارات ناخدا خیلی اسباب حیرت شنوندگان گردیده و هر کسی تاحدی از جهل خود تنبه حاصل نمود.

حکیم چینی وقتی که صحبت خود را بدینجا رسانید دستها را از روی شکم برداشته، یک پیاله چائی نوشید و چون دید که حضار منتظر هستند که دنباله صحبت را بیاورد باز دستی بسیلپهای دراز خود کشیده و گفت «مسئله خدا هم بعینه همان مسئله خورشید است. هر کسی گمان میکند که خدا تنها خدای اوست و بس و فقط در معابد ولایت او وجود دارد و هر قومی تصور مینماید که آترا در گوشه محقر عبادتگاههای خود محفوظ دارد!»

در اینجا سید اصفهانی با صدای ملایمی این شعر حافظ شیراز را زمزمه نمود:

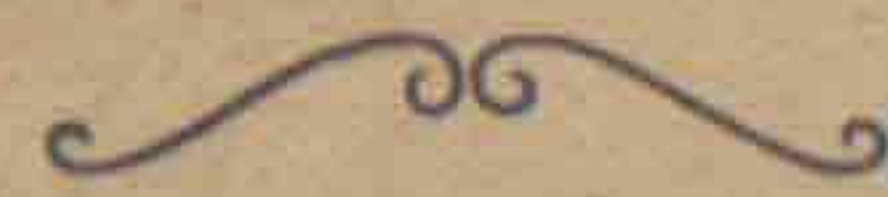
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند!

حکیم چینی دنباله صحبت را گرفته و گفت: «کدام معبد با عبادتگاهی که خود آفریدگار برای مخلوق خود برپا داشته طرف مقایسه است؟ فقط همین عبادتگاه طبیعی است که معبد حقیقی و اصلی میباشد و بقیه تمام فرعی است. در این معبد وسیع لا یتناهی که اسمش طبیعت است کدام اسباب عبادتی است که بوجه احسن موجود نیست. کوه و صحرا و درختان همه در تسبیحند نه همه مستمعی فهم کند این اسرار! کدام شبستانی روحانی تراست از صحن چمن و بستان و کدام امامی فصیح تر از قری و هزارستان؟ کدام تمثال و هیکل است که بتواند با انسان که دارای حس محبت و عشق و شوق و ذوق و نیکی و رحمت است لاف همسری بزند؟ کدام کتاب آسمانی است که از عشق خدائی که اساسش بر حق شناسی مخلوق است محکمتر و از محبت و نیکی بهم جنسان که بنایش بر نفع و سود خودمان است استوارتر باشد؟ کدام قربانی در راه خالق از قربانی هوی و هوس اهریمنی و از کف نفس پتیاره سرکش مؤثرتر است. کدام محرابی است که از دل لجنان پاک که نشیمنگاه ذات احدیت است مقدس تر باشد. تعصب ناشی نیست مگر از جاهلیت و بعد از درگاه حق و الا انسان هر چه بقدرت کامله آفریدگار آشنا تر گردد عفو و بخشایش نسبت بهم نوعان خود بیشتر گردیده و مانند خداوند آسمان و زمین که رحمن و غفور است گذشت و بلند بینی او افزون میشود. پس اشخاصی که از انوار معرفت بی منتهای الهی متمتع هستند نباید بجهال و نادانان بنظر حقارت بنگرند و حتی بت پرستان را که صمد را در صنم میدانند و بیدینهارا هم که بکلی منکر وجود

خدائی هستند نباید خوار بشمارند که مبادا طریق آن حکیمی را بیایند که
میخواست تمام نور خورشید را در تصرف خود آورد و عاقبت در آن راه
بکلی کور شده و برای راهنمایی خود محتاج بجراغ موشی یک غلام سیاهی
شده بود!

حکیم چینی بدین نحو سخن را با تمام رسانید و تمام حضار که در
حقانیت مذهب خود آن همه قیل و قال و شیون و فریاد نموده بودند با
کمال خشوع و خضوع ساکت مانده و از خطای خود عبرت گرفته سر
بجیب فکر و تأمل فرو بردند!

برلین، سنه ۱۳۴۰



در مطبعه شرکت محدوده کاویانی چاپ شده : برلین
Druck : Buch- u. Kunstdruckerei - Kaviani
Berlin-Charlottenburg, Leibnizstrasse 43.

